طنز حافظ تاملی انتقادی بر مقاله ی استاد شفیعی کدکنی

خرمشاهی، بهاءالدین

مقاله‏ی متین و نغز و پرمغزی از دوست دیرین باریک بینم،جناب استاد دکتر شفیعی کدکنی،با عنوان‏"طنز حافظ"[ر.ک. حافظ شماره‏ی 19]،مقاله‏یی است فشرده و پر از کلمات قصارگونه،آرزو کردم و هنوز به‏ لطف خدا و همت استاد،امیدی برای‏ برآورده شدن این آرزو وجود دارد که این‏ مقاله گسترشی را که سزاوار آن است پیدا کند و پهنا و دارزنای آن هم به اندازه‏ی‏ ژرفنای آن شود.

جناب دکتر شفیعی تعریف قاطعی از طنز به دست داده‏اند،از این قرار:شاید مقالات و کتاب‏های بسیاری در باب طنز حافظ نوشته شده باشد و من در این لحظه به‏ هیچ‏کدام از آن مقالات و کتب احتمالی کار ندارم.من در این یادداشت براساس تعریفی‏ که خودم از طنز دارم،این مسأله را بررسی‏ می‏کنم و معتقدم تا این لحظه تعریفی‏ جامع‏تر و دقیق‏تر از این تعریف در باب طنز، در هیچ زبانی نیافته‏ام.براساس این تعریف، طنز عبارت است از:«تصویر هنری اجتماع‏ نقیضین و ضدّین»(ماهنامه‏ی حافظ،شماره‏ی‏ 19،مقاله‏ی«طنز حافظ»ص 39).

در تعریف تعریف،گفته‏اند باید جامع و مانع باشد و اطّراد(کلّیت)داشته باشد.جامع‏ یعنی فراگیر همه‏ی افراد/مصداق‏هایش و مانع یعنی طردکننده‏ی اغیار-هرچه منطقا (مفهوما)یا مصداقا(در همه‏ی نمونه‏هایی‏ که قاعدتا باید مشمول آن‏ها باشد)داخل آن‏ تعریف نباشد یعنی:الف-در مورد همه‏ی‏ نمونه‏هایی که مطابق و موافق آن تعریف‏ درمی‏آید،صادق باشد.ب-در مورد جز آن‏ /غیر از آن،صادق نباشد،یعنی موافق و مطابق در نیاید.

این دوستدار که خود را شاگرد آثار استاد شفیعی می‏دانم،از محضر ایشان اجازه‏ می‏خواهم،قدری منتقدانه(با آن‏که‏ بضاعتی ندارم)در این باب باز اندیشی و با عرض معذرت چون‏وچرا کنم.نخستین‏ داور هم خود ایشان و سپس خوانندگان‏ اهل‏نظر.

1-ایشان سپس توضیحی منطقی و محال بودن اجتماع نقیضین را به روشنی به‏ میان آورده‏اند،بعد مثال/مصداقی را که‏ بیتی از واعظ قزوینی(شاعر صفوی)ست، عرضه می‏فرمایند.

ز خود هرچند بگریزم.همان در بند خود باشم

رم آهوی تصویرم،شتاب ساکنی باشم‏ شگفتا،اولین نمونه‏یی که ایشان از اجتماع نقیضین/ضدّین‏[که در این‏جا ضدّین است چون هر دو،امر وجودی‏ هستند]طنز نیست،البته تصویر هنری‏ هست.مجموعا آن‏که تصویری هنری‏ اجتماع‏[نقیضین‏]ضدّین هست،یعنی هر دو رکن تعریف ایشان را دارد.

بنده نه طبعا و نه عقلا به جدل(مگر جدال احسن به تعریف قرآنی که امری‏ ممدوح و مفید است)علاقه‏یی ندارم.تازه، مگر جدل گرهی از مشکل و بحث باریک‏ فیمابین می‏گشاید؟این‏جا مقام عرض ادب، عرضه و عرصه‏ی برهان است.

استاد می‏توانند در پاسخ بگویند،تو سخن مرا عکس کرده‏یی،یعنی من(دکتر شفیعی)گفته‏ام؛طنز تصویر هنری اجتماع‏ نقیضین/ضدّین است،نه این‏که تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدّین طنز است.

در پاسخ عرض می‏کنم با کسب اجازه‏ تعریف ایشان را با یک علامت ریاضی ساده‏ که هیچ قلب ماهیتی ایجاد نمی‏کند، بازگویی می‏کنیم:طنز-[مساوی‏ست با] تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدّین.این‏ کار را فقط برای تسهیل کار و سهولت بیان‏ انجام داده‏ام و زیانی هم به تعریف ایشان‏ نزده‏ام.ضمنا جای خوش وقتی‏ست که بنده‏ منطق ریاضی نمی‏دانم تا بحث را آکنده از علائم ریاضی/منطقی نوپدید بسازم.ولی‏ می‏توان گفت یا لا اقل اندیشه کرد که انسان‏ -حیوان ناطق(/عاقل)،چون تعریف حد و رسمش درست است،عکسش هم درست‏ درمی‏آید:حیوان ناطق(/عاقل)-انسان. دو مثال خوب و شیرین دیگر را که‏ استاد شفیعی زده‏اند،اولی از عبید زاکانی‏ست:خطیبی را گفتند:مسلمانی‏ چیست؟گفت:من مردی خطیبم،مرا با مسلمانی چه کار؟

دومی عرفی و ساده،تعبیر طنزآمیز و عمیق کودک که می‏خواست«گم‏شدن» اسباب بازی را ببیند.

2-در دو مثالی که نقل شد اجتماع‏ نقیضین(با شرط و شروطی که فرموده‏اند) -طنز[تازه اگر علامت-هم اختلال در بحث ایجاد می‏کند،کنارش می‏گذاریم و] می‏گوییم چرا در این دو مورد تعریف طنز،با آن‏که جایش یعنی جای طرفین مساوی(-) عوض شده صادق است و در آن مورد اول‏ نیست؟...

امّا استاد شفیعی تعدادی مثال دیگر هم‏ زده‏اند:ارزشی‏"ارزان‏تر از مفت‏"،"فلان‏ هیچ‏کس است و چیزی کم‏"،فلان از هیچ، دو جو کم‏تر ارزد"یا"فلان ظرف پر از خالی‏ست‏"این‏ها همه تصاویری‏[این‏بار هنری را نیاورده‏اند]از اجتماع نقیضین است‏ و اوج طنز.

3-اولا به نظر این بنده این‏ها همان‏ مسأله یا به تعبیر بنه مشکلی را دارند که‏ شعر واعظ قزوینی داشت.بدون مته به‏ خشخاش‏گذاری و ادعای این‏که بعضی از آن‏ها مثل‏"ارزان‏تر از مفت‏"دارای اجتماع‏ نقیضیی نیست یا اجتماع ضدّین است یا با تعریف منطقی نقیض،وفق ندارد.زیرا نقیض یک چیز،رفع/نفی آن است.یعنی‏ نقیض مفت می‏شود تا-مفت،و ضدّ آن‏ می‏شود گران،ولی با این ایرادهای نیش غولی کار نداریم،این‏ها نوعی‏ محال گویی‏ست و گزاف و مبالغه‏ی مستعار، که در زبان ادبیبا غیر رسمی و عامه و عامیانه بسیار است و شاید اصولا چیز دیگری باشد.باری،مهم این است که هم‏ در اجتماع نقیضین/ضدّین بودن آن‏ها جای‏ تردید و حتّا ایراد هست و هم در طنز بودن‏ آن‏ها.ایراد بر تعبیراتی‏ست که به‏هرحال‏ نوعی تناقض/تضاد یا شبه تناقض/تضاد دارد.امّا نه طنز است،نه اوج طنز،و نه‏ گونه‏هایی از تصویر هنری دارند.

از این‏ها هنری‏تر هم چه بسیار در ادب‏ قدیم و جدید فارسی‏[یا حتّا فرهنگ عامه یا زبان عامیانه هست‏]که آن‏ها هم هرچه‏ باشد و از هر اجتماعی پدید آمده باشد،حتّا با قطع نظر از اجتماع نقیضین/ضدّین با موازین و تعاریف دیگر و واکنش اهل زبان‏ فارسی و فرهنگ ایرانی‏[/جهانی‏]هم طنز نیست.

نظامی گوید:

ای محرم عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پُر

که شرط/شروط تعریف استاد شفیعی‏ را دارد امّا نه در عصر نظامی،نه در فاصله‏ی‏ عصر او تا عصر ما و نه در عصر ما هیچ‏ خواننده‏یی نسبت به آن‏ها تلقی و واکنشی‏ که در قبال طنز دارد،ندارد.مثال از این‏ دست بسیار است.بی‏شبهه در ذهن استاد شفیعی ده‏ها برابر محفوظات بنده،مثال‏ هست.اگر مثال می‏زنم برای ایشان نیست، برای همه‏ی خوانندگان است و به اقتضای‏ [نحوه‏ی پیشرفت‏]بحث.

یک غزل از میان ده‏ها غزل ناب و دارای تناقض از مولانا نقل می‏کنم که در جاهایی که تناقض/اجتماع نقیضین یا ضدّین آشکارتر یا برجسته‏تر است،آن بیت‏ و مصرع‏ها را با حروف سیاه می‏آوریم:

وه چه بی‏رنگ و بی‏نشان که منم‏ کی ببینم مرا چنان‏که منم‏ گفتی اسرار در میان‏آور کو میان اندرین میان که منم‏ کی شود این روان من ساکن‏ این‏چنین ساکن روان که منم‏ بحر من غرقه گشت هم در خویش‏ بو العجب بحر بیکران که منم‏ این جهان و آن جهان مرا مطلب‏ کاین دو گم شد در آن جهان که منم‏ فارغ از سودم و زیان چو عدم‏ طرفه بی‏سود و بی‏زیان که منم‏ گفتم این جان تو عین مایی گفت‏ عین چِبود در این عیان که منم‏ گفتم آنی بگفت‏های خموش‏ در زبان نامدست آن‏که منم‏ گفتم اندر زبان چو در نامد اینت گویایی بی‏زبان که منم‏ بانگ آمد چه می‏دوی بنگر در چنین ظاهر نهان که منم

(کلیات شمس/دیوان کبیر،با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر،جز چهارم،ص 80- 79).

این اشعار تناقض/تضادهای هنری یا همراه با تصویر هنری دارد،امّا بدون‏ کوچک‏ترین رایحه‏یی از طنز.

نقل از سنایی،عطار و دیگران بسیار می‏توان کرد.امّا چرا از حافظ دور افتادیم؟در حافظ جز ابیات متعدد و پراکنده،غزلی‏ هست به مطلع‏"ای بی‏خبر بکوش که‏ صاحب‏خبر شوی‏"،که سرشار است از اجتماع‏ ضدّین/نقیضین بدون رایحه‏یی از طنز.

استاد شفیعی شواهد خوبی از شعر حافظ آورده‏اند که شاید منطبق‏ترین آن‏ها با تعریف ایشان از طنز این بیت باشد:

کرده‏ام توبه به دست صنمی باده فروش‏ که دگیر می‏نخورم بی‏رخ بزم آرایی‏ که شرح شیوا و روشنگری در توضیح‏ روابط متناقض و متضاد اجزای بیت‏ آورده‏اند.

سپس چهار بیت دیگر آورده‏اند که دو تای اول همان طنز ملایم یا کم‏رنگ معهود را دارد[و بنده نظرم را پیشتر گفته‏ام که‏ اصولا در هنر،حتّا فیلم و نمایش کمدی هم، تا چه رسد به سحر حلال شعر زلال و ظریف‏ حافظ:طنز کم‏رنگ بهترین طنز است‏]،امّا دو تای دیگر کم‏ترین نشانه‏یی از طنز،سهل‏ است تناقض و تضاد منطقی موردنظر استاد شفیعی ندارند.نقل از بنده و داوری با نویسنده و خواننده:

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش‏ که ساز شرع ازین افسانه بی‏قانون نخواهد شد \*\*\* من که شب‏ها ره تقوی زده‏ام با دف و چنگ

این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد \*\*\* خرقه‏ی زهد و جام می‏گرچه نادرخورهمند این همه نقش می‏زنم از جهت رضای تو \*\*\* در مقامی که صدرات به فقیران بخشند

چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

پیداست که داشتن خرقه‏ی زهد و پرداختن به جام می‏یا در بیت بعد(چهارم) صدارت داشتن فقیران اگر تضادی دارند،از مقوله‏ی تضاد ادبی/بلاغی‏ست،نه‏ منطقی.طبق توضیح خود ایشان از تضاد منطقی‏"از دیدگاه منطق نمی‏توان تصور کرد که یک چیز هم سیاه باشد،هم سفید..."و هوشمندانه به این تفاوت،توجه دارند، چنان‏که در شرح لطایف و ظرایف بیت‏ کرده‏ام توبه به دست صنمی باده فروش... این توجه خود را نشان داده‏اند:"در این بیان‏ طنزآمیز و شگفت‏آور،چندین نوع متناقض یا تضاد به یک دیگر گره خورده است‏[و پرانتز بعدی از خود ایشان است،نه از بنده‏](و این‏ از نوع صنعت تضاد،که در کتب بدیع مورد بحث قرار گرفته است،نیست و در حقیقت‏ ربطی به آن صنعت ندارد)پس به تصریح‏ خودشان(لا اقل دو مورد)مراد تناقض و تضاد منطقی‏ست؛و دو مورد اخیر در بیت‏ سوم و چهارم از نوع تضاد یا طباق‏ بدیعی‏ست و جمع آن‏ها منطقا بی‏اشکال‏ است،چنان‏که خود حافظ هم آن‏ها را مانعه الجمع نشمرده است.

4-در این‏جا جناب دکتر شفیعی، نتیجه‏یی را که ما با این همه اطاله و اطناب‏ می‏خواستیم استنباط و استنتاج کنیم،خود به صراحت اذعان کرده‏اند:"...از سوی‏ دیگر،چنان‏که در جاهای دیگر نشان داده‏ام، تصویر اجتماع نقیضین در تمام موارد، کاربردی طنزآمیز ندارد..."و چون ممکن‏ است بفرمایند:قول ایشان را فقط به قدر اثبات مدعای خویش نقل کرده‏ام،لذا بقیه‏اش را که با بیان قاطع آن،مانند تعریف‏ قاطع‏شان از طنز،نمونه‏ی نقیض‏ counter exampies فراوان دارد و همین نمونه‏های نقیض،تعریف جناب استاد را از اطّراد(کلّیت و جامع و مانع بودن) می‏اندازد،نقل می‏کنیم:"و بیان پاردوکسی، یکی از قلمروهای هنرنمایی شاعران در هر زبانی‏ست.امّا در این‏جا می‏خواهم به‏ نکته‏یی اشاره کنم که به نظرم در کار حافظ حالتی استثنایی دارد و آن قلمرو طنز اوست. قلمرو طنز حافظ را در سراسر دیوان او، بی‏هیچ استثنایی رفتار مذهبی ریاکاران‏ عصر تشکیل می‏دهد.شما می‏توانید دیوان‏ حافظ را یک بار از آغاز تا انجام از این دیدگاه‏ به دقت مورد بررسی قرار دهید،حتّا یک‏ مورد بیان طنزآمیز نمی‏توانید پیدا کنید که‏ در ساختار معنایی آن بخشی از عناصر مذهب وجود نداشته باشد.

چنین‏که صومعه آلوده شد به خون دلم‏ گرم به باده بشویید حق به دست شماست‏ مقدمتا چند نکته از بیت‏های متعددی که از سپس قطع نظر از بیت‏های متعددی که از طنز حافظ در همین مقاله نقل کرده‏ام،از نو به سراغ دیوان حافظ می‏روم و به‏ فرموده‏ی ایشان آن را از این دیدگاه به دقت‏ مورد بررسی قرار می‏دهم و با آن‏که می‏دانم‏ ده‏ها مورد طنز بدون ارتباط به مذهب و رفتار نابسامان مذهبیان عصر حافظ،در دیوان‏اش وجود دارد،به جای یک مورد، قبل از آن‏که مقاله به رساله و کتاب تبدیل‏ شود،چهل-پنجاه موردی،نمونه‏ی نقیض‏ و ناقض فرمایش ایشان،عرضه می‏دارم.

الف-تبدیل حروف نازک عادی به‏ حروف سیاه در جملات منقول از ایشان، یعنی کلمات/عبارت:به نظرم،"بی‏هیچ‏ استتثنایی‏"،حتّا یک مورد"از راقم این سطور و به قصد تأکید[بوده‏]است.

ب-"به نظرم‏"در اوایل گفتار ایشان با "بی‏هیچ استثنایی‏"از نظر منطقی اشکال‏ دارد.به نظرم دربردارنده‏ی گمان و احتمال‏ است،امّا بی‏هیچ استثنایی قاطع و قطعی‏ست،و این و این‏ها باهم نمی‏خواند. پ-استاد دکتر شفیعی،شریعت را با طریقت،به نحو مبهم و بدون کوچک‏ترین‏ توضیح یا اشاره‏یی یکی گرفته‏اند و اولین‏ بیت استشهادی ایشان،مربوط به طریقت‏ است که دست‏کم 12-10 قرن است که‏ فقط در تاریخ اسلام باهم تخالف و اختلاف‏ دارند.(در ادیان و"عرفان‏های‏"دیگر سابقه‏ی برخورد آن‏ها از بیست قرن هم‏ بیش‏تر است.این جسارت را به بنده‏ ببخشند که در شعر حافظ جز دو سه مورد، در موارد دیگر صومعه به معنای خانقاه است‏ و این معنی را نخست‏بار(احتمالا)بنده بر مبنای معانی ابیات حافظ دریافته و تصریح‏ کرده‏ام("صومعه‏"در حافظنامه،از طریق‏ فهرست کلمات شرح شده).این را هم باید گفت که هم شیخ و هم مشایخ در شعر حافظ ابهام و دو معنایی دارد هم به معنای شیخ در مذهب/شریعت است و هم شیخ(پیر)و مراد او از مشایخ(شهر)هم دوگانی‏ست: هم اقطاب و مرشدان صوفیه و هم اولیا و بزرگان دین.پس نیمی از ابیات طنزآمیز او که این کلمات دو پهلو دارد(که ما با استقصای ناقص گفتیم وگرنه فی المثل‏ واعظ یا مجلس وعظ هم دو پهلوست و تسبیح و طیلسان و حتّا خرقه هم،که خود استاد شفیعی و اهل تحقیق بهتر از من‏ می‏دانند)،لا جرم از دایره‏ی شمول حکم‏ ایشان خارج می‏شود.

ت-به نحو گذرا اشاره‏یی هم به‏ پاردوکس کرده‏اند،یعنی جهشی در عبارت‏ منقول ایشان از تناقض/تضاد به پارادوکس‏ (قول دقیق ایشان:بیان پاردوکسی)دیده‏ می‏شود.در این‏جا هم با معذرت عرض‏ می‏کنم پارادوکس و پاردوکسکال‏ (-پاردوکسی)منطقا و در منطق با تناقض‏ (تضاد که به طریق اولی)فرق دارد،اگرچه‏ شباهت هم دارد.همین است که قدما پاردوکس را شبهه(مثل شبهات زنون یا شبه‏ی ابن کمّونه)و شطح(نه هر شطحی،بلکه آن شطح یا شطحیه‏یی که‏ ساختار آمیخته به تناقض و ایهامی به‏ احتمال وجود تناقض/یا دقیق‏تر حکم/امر متناقض نما داشته باشد)و در عصر جدید آن‏ را«خلاف آمد»(برگرفته از شعر حافظ و نظامی)و دقیق‏تر از همه(حکم/امر) متناقض نما گفته‏اند و نه متناقض،این است‏ که ساختار پارادوکس/شبهه،چیزی‏ متفاوت با و فراتر از تناقض صرف است و گاه‏ نه تناقض واقعی بلکه تناقض‏نمایی دارد.و دلیل صدق این مدعا این است که بسیاری از پارادوکس‏های منطقی و ریاضی،راه حل‏ پیدا می‏کند.حال آن‏که تناقض(دو قول/ حکم متناقض هیچ‏گونه راه حلی ندارند،جز این‏که در این مورد هم مانند بعضی‏ پارادوکس‏ها نشان دهیم آن‏چه تناقض‏ انگاشته‏ایم،تناقض نبوده و با تحلیل زبانی یا منطقی/ریاضی-حل/منحل/منتفی‏ می‏شود و اگر شبهه را قوی بگیریم حد اکثر و تا آن‏جا که منطق اجازه می‏دهد می‏توان با مسامحه(مسامحه و احتیاط از آن جهت که‏ ممکن است تناقض ادعایی در نهایت، تناقض واقعی نباشد،در پاردوکس هم که‏ اصولا ایهام تناقض وجود دارد نه تناقض‏ اصلی و اصیل،وگرنه باید هیچ یک از پارادوکس‏ها حل/منحل شود)گفت هر پاردوکسی تناقض(و غالبا تناقض‏نما)در بردارد،ولی هر تناقضی(ولو اصیل)تشکیل‏ پاردوکس نمی‏دهد.معروف‏ترین و مهم‏ترین پارادوکس یا قول متناقض‏نما در شعر حافظ همان پیر ما گفت خطا بر قلم‏ صنع نرفت،است.